شهید نورمحمدزاده و دو فرزندش ریحانه و هانیه

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید رسول نورمحمدزاده
از شهدای هوافضای سپاه در مصاف با رژیم‌صهیونیستی و امریکا

پیش‌نمازی که به قلب اسرائیل موشک شلیک کرد

■ علیرضا محمدی

شهید رسول نورمحمدزاده از نیروهای هوافضای سپاه بود که بامداد روز شنبه ۲۴خرداد مصادف با عیدغدیر خم در مصاف با رژیم‌صهیونیستی و امریکا به شهادت رسید. آقارسول دو دختر به نام‌های ریحانه و هانیه دارد؛ دخترانی که هرچند هنوز دلتنگ بابا هستند، اما به خوبی درک می‌کنند که پدرشان در چه مسیری گام برداشته و برای چه ارزش‌هایی به شهادت رسیده است. شهلا ملکی همسر شهید می‌گوید که خانواده آنها و خانواده شهید نورمحمدزاده سال‌ها با هم همسایه بودند، اما با وجود چندین سال همجواری، به خاطر حجب و حیایی که شهید داشت تا روز خواستگاری او را ندیده بود. سال ۸۶ با هم ازدواج می‌کنند و در زندگی با یک پاسدار، دیدگاه‌های انقلابی و مذهبی هر دو ارتقا پیدا می‌کند. گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید رسول نورمحمدزاده را پیش‌رو دارید.

فصل آشنایی و ازدواج شما با شهید نورمحمدزاده به چه نحوی بود؟

خانواده ما و ایشان سال‌ها همسایه بودیم. خودم و خواهرم هم با خواهران شهید همکلاسی بودیم. از طرف دیگر پدرم و آقارسول هر دو در یک مسجد به عنوان بسیجی فعالیت می‌کردند. خودم هم در همان مسجد فعال بودم، ولی در تمام این مدت اصلاً ایشان را ندیده بودم. اولین بار روز خواستگاری شهید نورمحمدزاده را دیدم. هر دو خانواده مذهبی و انقلابی بودیم و حلال و حرام را رعایت می‌کردیم. یکی از دلایل دیگری که ایشان را ندیده بودم، این بود که شهید و برادرشان جوانان سر به زیری بودند و در محله زیاد دیده نمی‌شدند. بعدها متوجه شدم یک‌بار که داشتم به خانه‌مان می‌رفتم، شهید من را دیده و موضوع را با مادرشان در میان گذاشته بود. گفته بود یک دختر خانم محجبه به خانه آقای ملکی می‌رود که گویا دختر ایشان است. عرض کردم که آقارسول و پدرم از سال‌ها قبل در محله و مسجد هم دیگر را کاملاً می‌شناختند. وقتی که قرار شد آنها به خواستگاری‌ام بیایند، چون بعد از فوت مادرم، من و پدرم در خانه بودیم، من نمی‌خواستم ازدواج کنم تا بابا تنها بماند. بنابراین موافق خواستگاری نبودم، اما پدرم با شناختی که از آقارسول داشت، او را تأیید کرد و گفت پسر خوب و مورد اعتمادی است. خلاصه ایشان به خواستگاری‌ام آمد و سال ۸۶ با هم ازدواج کردیم.

حاصل ۱۸ سال زندگی مشترک شما با شهید چند فرزند است؟ شهید در مسائل تربیتی بچه‌ها چه نظری داشت؟

خدا به ما دو فرزند دختر به نام‌های ریحانه متولد سال ۸۹ و هانیه متولد سال ۹۵ داده است. آقارسول و دخترانش خیلی به هم وابسته بودند. ایشان تأکید زیادی روی حجاب بچه‌ها داشت. البته چون خانواده ما و همسرم هر دو از خانواده‌های مذهبی و انقلابی هستیم، دختران‌مان هم از همان ابتدا حجاب چادر را انتخاب کردند. هر سال برای بچه‌ها چادر نو می‌خریدیم تا هم تشویق بشوند و هم به اهمیت حجاب بیشتر واقف شوند. شکر خدا این دو دختر هرچند سن کمی دارند، ولی متوجه خیلی از مسائل هستند.

شهید نورمحمدزاده به همراه همسر و دو فرزندشان

در شروع زندگی مشترک‌تان چه نکات و رفتاری از ایشان مشاهده کردید؟

من و شهید نورمحمدزاده فردای روز عقدمان با هم به گلزار شهدا رفتیم. برایم جالب بود که اولین سفر و حضور مشترک‌مان، زیارت مزار شهدا بود. کلاً زندگی آقارسول با شهدا عجین شده بود. البته خود من هم به واسطه نوع تربیت خانوادگی که داشتم از زمان مجردی به شهدا ارادت داشتم، ولی همراهی با شهید نورمحمدزاده این ارادت و علاقه را تشدید کرد. سال‌ها بعد که همسرم به شهادت رسید، پیکرش را در همان قطعه شهدایی دفن کردند که روز بعد از عقد به آنجا رفته بودیم. در طول زندگی‌مان بارها به همین قطعه آمده بودیم و نهایتاً قسمت شد تا آقارسول به عنوان شهید در همان جا دفن شود.

اشاره کردید که پدرتان هم بسیجی بودند، نوع ارتباط‌شان با آقارسول چطور بود؟

مرحوم پدرم از سال‌ها پیش در مسجد محله‌مان قرآن و احکام به بچه‌ها یاد می‌دادند. آقارسول هم تقریباً از ۱۲سالگی به همین مسجد می‌رفتند و به نوعی می‌توانم بگویم که زیر دست پدرم، بزرگ شده بودند. این دو خیلی همدیگر را قبول داشتند. من چون بعد از فوت مادرم کسی در خانه نبود، نگران تنهایی پدرم بودم و نمی‌خواستم از خانه بروم. بنابراین در همان زمان خواستگاری شرط کردم که نمی‌توانم از تبریز به جای دیگری نقل مکان کنم و می‌خواهم نزدیک پدرم باشم. آن زمان شهید عضو سپاه بود، اما به من گفت شرایط کاری‌ام طوری است که به جای دیگری منتقل نمی‌شوم. بعد از ازدواج به خانه پدری من رفتیم و آنجا ساکن شدیم. تا زمانی که پدرم از دنیا رفتند همانجا بودیم. شهید خیلی به پدرم علاقه داشت و به ایشان احترام می‌گذاشت. پدرم هم انگار که آقارسول پسر واقعی خودش باشد او را همانقدر دوست داشت. همسرم بعد از ازدواج می‌گفت: همانطور که در مسجد آقای ملکی را می‌شناختم و به ایشان احترام می‌گذاشتم، الان هم که داماد ایشان شده‌ام، ایشان برای من همان آقای ملکی سابق است و همان ارج و احترام را پیش من دارد.

شهید نورمحمدزاده محل کارشان تبریز بود، اما قاعدتاً به عنوان یک نظامی مأموریت‌هایی می‌رفتند.

بله. مأموریت‌های‌شان سرجایش بود. یک‌بار سال ۹۶ که هانیه کوچک بود به کرمانشاه رفتند و یک ماه ماندند. یا در موارد دیگر هم مأموریت‌هایی داشتند. من مشکلی با این مأموریت‌ها نداشتم. فقط نمی‌خواستم از پدرم دور باشم و تنهایی ایشان آزارم می‌داد. ما تا زمان حیات پدرم در خانه ایشان ماندیم و آقارسول هم پا به پای من به ایشان خدمت می‌کرد.

پدرتان چه سالی مرحوم شدند؟

پدرم مدتی بیمار بود و نهایتاً سال ۹۱ به رحمت خدا رفتند. آقارسول در مراقبت از پدرم خیلی کمک می‌کردند. بعضی شب‌ها که ایشان حالش بد می‌شد، بیدار می‌ماند و از او مراقبت می‌کرد. از این حیث مثل یک پسر به پدرم خدمت کردند و نهایتاً دوستی زمینی آنها با فوت پدرم در سال ۹۱ تمام شد، اما علاقه و احترام هر دو نسبت به هم تا پایان عمر پدرم سرجایش بود.

از لحاظ مسائل مذهبی و انقلابی شهید چه دیدگاهی داشتند؟

قبل از آن عرض کنم که مرحوم پدرم یک سابقه دوستی قدیمی با شهید آل‌هاشم امام جمعه فقید تبریز داشتند. رفت‌وآمد خانوادگی داشتیم. بابا از آن دست آدم‌هایی بود که نماز جمعه‌اش ترک نمی‌شد. نکته‌ای که بعد از ازدواج توجهم را جلب کرد، این بود که آقارسول هم از این لحاظ بسیار شبیه پدرم بود و برای حضور در نماز جمعه خیلی تأکید داشت. در مسجد بسیار فعال بود و یادم است که حلقه‌های صالحین تشکیل و به جوان‌ترها آموزش اخلاق و احکام و... می‌داد. شهید نورمحمدزاده یک مدتی از طرف حاج‌کریم ارسلانی از مبارزان انقلابی و مفسران نهج البلاغه اجازه پیدا کرده بود تا در مسجد محله پیش نماز باشد. حدود دو سال در مسجد پیش نماز بود. در کنار مسائل دینی و مذهبی، خیلی هم برای شرکت در مراسم انقلابی مثل روز جهانی قدس، ۲۲ بهمن و... تأکید داشت و این مراسم را خانوادگی شرکت می‌کردیم.

> خدا به ما دو فرزند دختر به نام‌های ریحانه متولد سال ۸۹ و هانیه متولد سال ۹۵ داده است. آقارسول و دخترانش خیلی به هم وابسته بودند. ایشان تأکید زیادی روی حجاب بچه‌ها داشتند و شکر خدا دختران‌مان هم از همان ابتدا حجاب چادر را انتخاب کردند. هر سال برای بچه‌ها چادر نو می‌خریدیم تا هم تشویق بشوند و هم به اهمیت حجاب بیشتر واقف شوند

شهید نورمحمدزاده در سفر معنوی اربعین

> ساعت یک بامداد ۲۳ خردادماه بود که با آقارسول تماس گرفتند. گوشی را برداشت و جواب داد. بعد گفت سریع باید به محل کارم بروم. انگار به آنها آماده‌باش داده بودند. حاضر شد و از خانه خارج شد. هنوز خبری از جنگ نبود، اما به همسرم و همکارانش آماده‌باش داده بودند. چند ساعت بعد رژیم‌صهیونیستی حمله کرد و سرداران را در تهران شهید کردند

گفتید که شهید نورمحمدزاده ارادت زیادی به شهدا داشتند، پیش آمده بود که از شهادت خودش بگوید؟

سال ۹۲ یا ۹۳ بود، داشتیم با هم صحبت می‌کردیم که یک دفعه همسرم رو به من کرد و گفت: اگر یک روز شهید شدم چکار می‌کنی؟ من به شوخی گفتم: فکر نمی‌کنم لیاقت همسر شهید شدن را داشته باشم. بعد هم لبخندی زدم و از این حرف گذشتیم، اما همان روز ته دلم خالی شد. احساس خاصی داشتم و این حس تا مدت‌ها با من بود. از همان زمان در فکرم بود که شاید ایشان یک روز به شهادت برسد، اما نمی‌دانستم چه زمانی شهید خواهد شد. گذشت تا خرداد امسال که بعد از تجاوز رژیم صهیونیستی به کشورمان آقارسول به شهادت رسید.

آخرین دیداری که با شهید داشتید چه زمانی بود؟

شب ۲۲ خردادماه برای جشن عیدغدیر به محل کار همسرم دعوت شده بودیم. شب به خانه برگشتیم و شام را هم همراه‌مان آورده بودیم. همان شب موقع نماز دیدم بازوهایش زخمی شده است. انگار که چای چنگ بود. پرسیدم دستت چه شده؟ دعوا کردی؟ گفت چیزی نشده. من چند بار از او علتش را پرسیدم و نمی‌خواست جواب بدهد. نهایتاً گفت مشغول کاری بودیم که یک جایی پر از خار و خاشاک افتادم و دستم زخمی شد. به نظرم رسید گویا رزمایشی یا تمرینی چیزی داشتند. آن شب من خوابم نمی‌برد. چون خودمان هم مراسمی برای غدیر داشتیم، خانه را جمع و جور و آماده مراسم کرده بودم. ساعت حول و حوش یک بامداد ۲۳ خردادماه بود که با آقارسول تماس گرفتند. گوشی را برداشت و جواب داد. بعد گفت سریع باید به محل کارم بروم. انگار به آنها آماده‌باش داده بودند. حاضر شد و از خانه خارج شد. هنوز خبری از جنگ نبود، اما به همسرم و همکارانش آماده‌باش داده بودند. چند ساعت بعد رژیم‌صهیونیستی حمله کرد و سرداران را در تهران شهید کردند. جمعه صبح متوجه شروع جنگ شدم. تا عصر خبری از آقارسول نبود. خودش عصر جمعه ۲۳خرداد تماس گرفت و گفت من حالم خوب است نگران نباشید. همین چند جمله را گفت و خداحافظی کردیم. این آخرین تماس ما با هم بود. صبح روز بعد که شنبه ۲۴ خردادماه می‌شد، همسرم موقع برگشتن از مأموریت با اصابت یک ترکش به سرش به شهادت رسید. دو تا از همکارانش کنارش بودند و از بین آنها این ترکش کوچک به سر آقارسول خورده بود.

پس ایشان مأموریت‌شان را انجام داده بودند و بعد به شهادت رسیدند؟

بله. شکر خدا توانسته بودند مأموریت‌شان را با موفقیت به انجام برسانند و ضرب شصتی به دشمن صهیونیستی نشان بدهند، اما هنگام برگشت از مأموریت قسمت‌شان شهادت بود که خدا این سعادت را نصیبش کرد و او را با مرگی چون شهادت از پیش ما برد. دوستانش بعدها تعریف می‌کردند که داخل ماشین در راه برگشت بودیم که انفجاری رخ داد و یکهو آقارسول روی ما افتاد. ترکش طوری به سر ایشان خورده بود که همکارانش ابتدا متوجه نشده بودند چه اتفاقی افتاده است.

چطور از شهادت‌شان مطلع شدید؟

صبح روز شهادت همسرم، اولین نفری که مطلع شده بود، برادر آقارسول بود که یکی از همکارهای همسرم با ایشان تماس گرفته و موضوع را گفته بود. ایشان به بیمارستان رفته بود و بعد به شوهرخواهرم گفته بودند. البته تا چند ساعت کسی چیزی به من نگفته بود. آن روز من به خانه خواهرم رفتم که به خانه ما نزدیک است. متوجه شدم اوضاع غیر عادی است، اما کسی به من چیزی نمی‌گفت. یکی از اقوام آمد و داشت گریه می‌کردم. پرسیدم چرا گریه می‌کنی. حرفی نزد. بعد خواهرم آمد و ایشان هم گریه می‌کرد. نهایتاً از او شنیدم که آقارسول به شهادت رسیده است. خدا کمک کرد که توانستم محکم باشم. خودم را حفظ کردم و به خواهرم گفتم چرا گریه می‌کنید؟ آقارسول به خاطر اسلام و کشور و اعتقادات‌مان رفت. به حرف رهبر و برای وطن‌مان رفت. من آنها را تسلی می‌دادم. بعد که دختر بزرگم متوجه شهادت پدرش شد، حالش بد شد و او را به بیمارستان بردند، اما من نرفتم. خدا خواست تا خودم را محکم نگه داشتم و کمی بعد به دخترانم گفتم که پدرشان برای چه راهی رفته و آنها باید به شهادتش افتخار کنند. در ماجرای شهادت همسرم و شنیدن خبر شهادتش، واقعاً لطف خدا شامل حال من شد که توانستم محکم با این مسئله برخورد کنم.

الان دختران‌تان توانسته‌اند با غم نبود بابا کنار بیایند؟

دختر بزرگم هرچند دلتنگ است، اما به نسبت سنش درک بهتری دارد. دختر کوچکم بیشتر دلتنگی می‌کند. جدیداً دیدم که دارد از هوش مصنوعی به ترکی می‌پرسد: وقتی دلتنگم باید چه کار کنم؟ هوش مصنوعی هم معنی کلمه ترکی دلتنگی را نمی‌دانست و نمی‌توانست پاسخی بدهد... به هرحال این دو دختر وابسته به پدرشان بودند و غم نبود ایشان همچنان ما را اذیت می‌کند، اما اینکه با شهادت از پیش ما رفتند، یک قوت قلبی برای ماست.

سخن پایانی.

آقارسول یک عمر در مسجد رشد کرد و خودش را در چنین فضاهایی پرورش داد. به نظرم او خودش را لایق شهادت کرده بود و تنها باید زمانش فرا می‌رسید تا با شهادت این دنیا را ترک می‌کرد. شهید نورمحمدزاده آنقدر از خودش خاطرات خوب برجا گذاشته بود که در مراسمش من دیگران را تسلی می‌دادم. خدا کند ما هم عاقبت بخیر بشویم و شفاعت شهدا شامل حال ما بشود. ان شاءالله.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۲۳

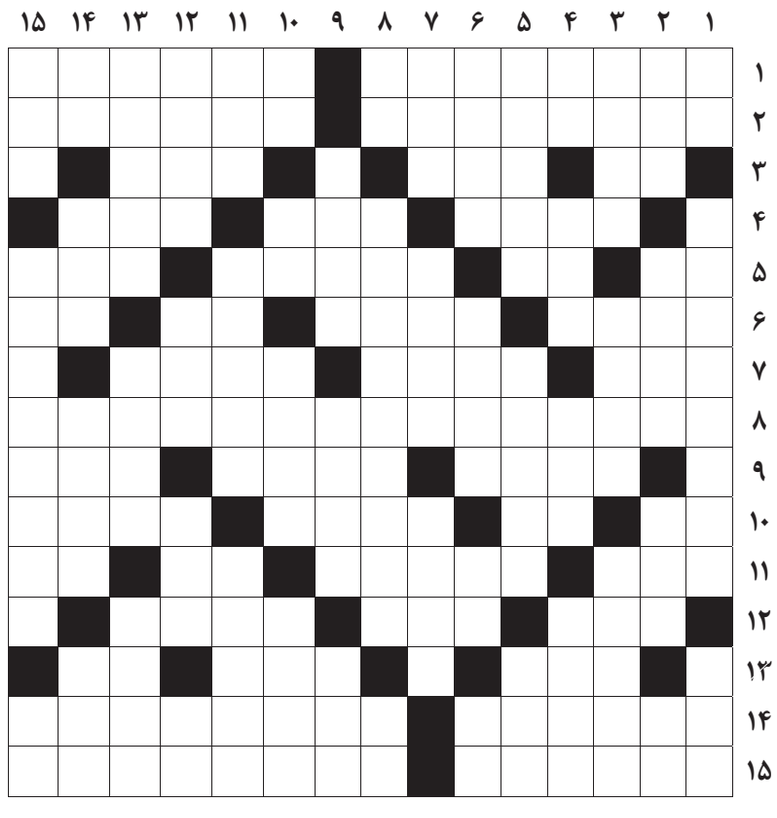

از راست به چپ

■ ۱- از بناهای تاریخی شهر تبریز- میکروسکوپ ■ ۲- ورزش اول ترکمن صحرا- مشهور ■ ۳- جفت ماده- عدد مجهول سه تا نه- ستاره‌ای کم نور در دب اصغر ■ ۴- دستبند- نماز یک رکعتی- صندوقچه ■ ۵- صدمه- نماد لاغری- ادب- خانه ■ ۶- تجملی- ضرر- برگ برنده- محور خانواده ■ ۷- چین و شکن- خالق سبک‌شناسی- تالانک ■ ۸- رشته‌ای از ورزش دوومیدانی ■ ۹- نام قدیم ژاپن- زمین شوره‌زار- از انجیل‌ها ■ ۱۰- تصدیق انگلیسی- نوعی حلوا- ینبوع- سبیل ■ ۱۱- بی دینی- گوشه‌ای که در آخر افشاری نواخته می‌شود- یزدان- پسوند شباهت ■ ۱۲- ایتالیای باستان- حیله- آبادی کوچک وسط صحرا ■ ۱۳- زندان- از فرزندان نوح- دوستی ■ ۱۴- سایبدگی مفاصل- این هم از رشته‌های ورزش دوومیدانی است ■ ۱۵- ژتون- کارگردان فیلم مشهور همشهری کین

از بالا به پایین

■ ۱- خاک کوزه‌گری- نوعی موشک- استخوان پا ■ ۲- حصه و بهره- آدم‌های عصبانی از آن درمی‌روند- متضاد حضر- راه شاعرانه ■ ۳- تهی- روحانی مصری- قریه ■ ۴- تکرار حرفی- از نام‌های انسان در قرآن- سفیدموی شاهنامه- گناهکار ■ ۵- نوعی هواپیما و سگ- درخت میوه‌دار- فرزندزاده ■ ۶- دسته هاون- لقب معصوم به معنی درخشان- اراده- طلا ■ ۷- رنج و ناخوشی- غلاف شمشیر- بنده ■ ۸- حرف دهن کجی- در قدیم به آن وزارت داخله می‌گفتند- قلب دوم ■ ۹- از دانه‌های روغنی- مقابل زنگی- درخت آزاده ■ ۱۰- گل محمدی- حرف بی پرده- مانند- بین پیچ و مهره ■ ۱۱- آدم سختگیر و جدی- سالن- نام دوازده تن از فراعنه مصر ■ ۱۲- پارسا- نقره- سیاهی جسم که دور به نظر اید- نفس خسته ■ ۱۳- شهر مقدس برهماییان- شتر بدون کوهان- نویسنده بینوایان ■ ۱۴- خار سر دیوار- پایه ساختمان- شجاع- عقاب سیاه ■ ۱۵- صدا و آواز- چند تا انشعاب- ترش و شیرین

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲			۵	۹		
					۶			۷
		۳				۱		۵
	۱		۵		۲			
						۲		
	۵	۸	۷					
		۶					۹	۱
۳				۴				
	۹	۷		۳				

۶	۴	۸	۷	۲	۵	۹	۱	۳
۷	۸	۵	۶	۴	۱	۲	۳	۹
۱	۹	۳	۸	۷	۲	۵	۶	۴
۶	۱	۴	۳	۵	۸	۷	۹	۲
۵	۲	۹	۱	۷	۴	۶	۸	۳
۸	۳	۷	۶	۹	۲	۱	۴	۵
۳	۷	۸	۴	۶	۹	۲	۵	۱
۹	۴	۱	۲	۸	۷	۳	۶	۷
۲	۶	۷	۵	۱	۳	۸	۹	۴

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۲۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ک	ر	ا	ه	■	ه	م	ا	ت	و	ل	و	ز	ی
۲	ک	■	خ	ر	و	ا	ر	■	ج	ا	ی	ز	ه	■	ا
۳	ب	ل	■	ی	ا	س	ی	■	ل	ج	و	چ	■	ح	ق
۴	ر	و	س	■	ی	م	■	ا	■	ر	ل	■	س	ا	و
۵	غ	ر	ا	ق	ی	■	ا	س	د	■	ن	د	ا	م	ت
۶	ب	د	ل	ی	■	م	ح	ت	و	م	■	و	ر	د	ی
۷	د	ی	ن	■	س	و	ی	ا	■	ه	م	ز	ه	■	■
۸	ی	ک	■	ل	و	ر	ا	ن	ب	ل	ا	ن	■	خ	ا
۹	■	■	ش	و	ر	ا	■	د	ر	ک	ه	■	ک	ر	س
۱۰	ج	ا	ر	■	ی	ی	گ	ا	ن	ه	■	ف	ن	د	ک
۱۱	و	ل	ی	د	■	م	چ	ر	ا	■	ی	ا	ه	■	و
۱۲	ش	م	ع	■	ی	ب	■	د	■	ش	م	■	س	ب	ر
۱۳	ی	ا	■	ش	گ	ر	د	■	خ	م	س	ه	■	ا	ب
۱۴	د	■	ا	و	ر	ن	ا	■	ن	ت	ر	ن	■	■	و
۱۵	ن	ف	ر	ی	ن	ز	م	ی	ن	■	ر	د	ا	ی	ت